

اتحاد طریقه معرفت عرفانی و معرفت عقلانی از دیدگاه مولوی و حافظ

اثر: دکتر سیدحسن ابراهیمان

از: دانشگاه صنعت نفت

چکیده

نظر به اینکه در اشعار مولانا و حافظ، گاهی معرفت عقلانی و فلسفی مورد تخطئه و نفی قرار می‌گیرد و تنها راه معرفت صحیح و کامل را معرفت عرفانی و کشف و شهود قلبی معرفی می‌نمایند، ولی در برخی بر می‌آیند، لذا عده‌ای فکر می‌کنند که اشعارشان از نوعی تناقض‌گویی ظاهری برخوردار است.

ما در این مقاله اثبات نموده‌ایم که آنان طریقه ملل را با طریقه معرفت و شهود عرفانی متباین نمی‌دانند و معتقدند که این دو معرفت مکمل یکدیگرند و اگر ما عقل خطا پذیر را با دل و تزکیه نفس پیوند زنیم، ادراکمان کمال می‌یابد. آنان یکسره شناختهای عقلانی را طرد نکردند، بلکه عقل را به عقل ممدوح و مذموم تقسیم نموده و عقلی را که در معرض وهم و گمان است، نارسا دانسته‌اند و معتقدند یقینی و کامل بودن دست‌آوردهای عقلی مشروط به این است که اولاً، عقل درست عمل کند، و ثانیاً حقایق در حدّ توان ادراک عقلی باشد؛ زیرا حقایق و اسرار پنهانی بسیارند که قوای ادراکی عادی بشری از ادراک آنان عاجز است، بنابراین باید عقل را با دل و قلب و معرفت قلبی پیوند زد تا ادراک آن کمال یابد و به حقایق متعالی دست یابد.



باتوجه به اینکه در اشعار مولانا مباحث مربوط به معرفت عقلانی و فلسفی و همچنین معرفت و شهود عرفانی و نحوه ارتباط آنها با یکدیگر از نوعی تناقض گویی ظاهری برخوردار است، به این معنی که در برخی موارد، اشعاری در طرد و نفی و بی اساس بودن معرفت عقلانی به چشم می خورد و در بعضی دیگر مطالبی در تأیید و اثبات این نوع معرفت دیده می شود. گاهی مشاهده می شود ایشان هر نوع اتحاد بین این دو نوع معرفت رانفی نموده و گاهی هم در جهت متحد نمودن آنها تلاش می کنند، لذا مناسب است در اینجا بررسی ای نسبت به نظریه ایشان بعمل آید.

از مجموع مطالب و گفته های مرحوم مولانا می شود این معنا را استنباط نمود که ایشان طریقه عقل را با طریقه معرفت و شهود متباین نمی دانند و معتقدند که می شود که این دو نوع معرفت را با هم متحد نمود، به این صورت که باید عقل خطا پذیر را بادل و تزکیه نفس پیوند زد تا ادراک آن کمال یابد و حقایق را در خویش منعکس نماید. در این وقت است که معرفت عرفانی با معرفت عقلانی متحد می گردند.

اینک توضیح مطلب:

مولوی عقل را به ممدوح و مذموم تقسیم می کند و عقل ممدوح را به "عقل جزوی" و "عقل کل" تقسیم می کند. عقل جزوی عقلی است نارسا که اکثر افراد کمابیش از آن بی بهره نیستند و این درجه از عقل برای درک حقایق امور و اشیاء کافی نیست، چرا که در معرض آفت وهم و گمان است. بدینسان باید عقل جزوی را با عقل کل که مخصوص اولیاء خداست، پیوند داد تا متبدل به عقل کلی شود. از دیدگاه مولوی همین عقل است که عشق را منکر است و همین عقل است که پای استدلالیان را چوبین می کند، بنابراین نباید این عقل را وزیر خود گرفت و به آن دل خوش نمود:

عقل جزوی آفتش وهم است و ظن
عقل جزوی را وزیر خود مگیر
عقل جزوی عشق را منکر بود
مرتور عقلی است جزوی در نهان
زانکه در ظلمات شد اورا وطن
عقل کل را ساز ای سلطان وزیر
گرچه بنماید که صاحب سربود
کامل العقلی بجواندر جهان
مولانا می گوید این عقل نباید سلطانی کند، بلکه باید در پای سلطان دل زانو بزند،
تا در پرتو شاگردی و اطاعت آن کامل گردد.

راند دیوان راحق از مرصاد خویش
که سری کم کن نبی تو مستبد
در بردل رو که توجزو دلی
بند کی اوبه از سلطانی است
عقل جزوی را زاستبداد خویش
بلکه شاگردولی و مستعد
همن که بندی پادشاه عادل
که اناخیر دم شیطانی است^(۱)

مولوی عقیده دارد که عقل کل از آن مردان خدا و اولیاء خاص الهی است .
استاد همایی می گوید: "معنی دیگر عقل کل، عقل کامل رسا است که محیط به
همه اشیاء است و حقایق امور را به شایستگی درک می کند، و این نوع عقل به افعفاد
مولوی چنانکه اشاره شد مخصوص صنفی خاص از بندگان مقرب، و برگزیدگان
حق تعالی است که شامل انبیاء و اولیاء و ابدال و اقطاب و مشایخ راستین و عباد
مخلصین می شود، و صاحبان عقل جزوی اگر در خط صلاح و فلاح دنیا و آخرت
خود باشند و بخواهند که در سیر و سلوک طریقت نزدیکترین و سالم ترین راه وصول
به حق را بیمایند چاره ای جز این ندارند که با آن صنف ممتاز پیوندند و پیش استاد
سربسپارند، یعنی در تسلیم و انقیاد و اطاعت پیر راهبر بدان درجت برسند که وجود
ایشان در اوفانی و مستهلک شده باشد و طی این طریق جز با عشق میسر نیست."^(۲)

۱- مولوی نامه، ج اول، استاد همایی، ص ۴۶۷-۴۶۸ .

۲- استاد همایی، مولوی نامه، ص ۴۶۹ .

مولوی درباره همین عقل گفته است:

جهد کن تا پیر عقل و دین شوی
تا چو عقل کل تو باطن بین شوی
بهر آن گفتیم کاین تدبیر را
چونکه خواهی کرد بگزین پیر را
لیک پیر عقل نی پیر مسن
می ندانی ممتحن از ممتحن^(۱)

بنابراین مولوی که پای استدلالیان را چوبین می داند مقصودش برهانی است که عقل جزئی آن را اقامه می کند، نه عقلهای کل و رشد یافته و بادل آمیخته.

اهل دنیا عقل ناقص داشتند
تا که صبح صادقش پنداشتند
تکیه بر عقل خود و فرهنگ خویش
بودمان تا این بلا آمد پدید
با عقل جزئی جز ظواهر هستی و پدیده ها ادراک نمی شود. از همین روی مرحوم شیخ بهایی فرمود:

علم بحثی سربسر قیل است و قال
نه از او کیفیتی حاصل نه حال
از همین روی مولوی می گوید:

عقل ضد شهوت است ای پهلوان
آنکه شهوت می تند عقلش مخوان
عقل قدسی یا عقل اولیاء است که مشورت با آن جزء وظایف است و در قرآن به آن تأکید شده است:

عقل قوت گیرد از عقل دگر
عقل را با عقل یاری یار کن
پیشه گر کامل شود از پیشه ور
امر هم شوری بخوان و کار کن
در مجالس می طلب اندر عقول
آنچنان عقلی که بود اندر رسول^(۲)

مولوی در جایی از مثنوی تأثر عقل از دل را مطرح می سازد.

عقل گشت با ادراک و فر
روح او را کی شود زیر نظر

۱- همایی، جلال الدین، مولوی نامه، ج ۱، ص ۴۷۲.

۲- همایی، جلال الدین، مولوی نامه، ج ۱، ص ۴۷۲.

لیک جان در عقل تأثیری کند زان اثر آن عقل تدبیری کند
دل چو برانوار عقل پیر زد زان نصیبی هم به دودیده دهد^(۱)
مولوی از عاقلان کامل بعنوان پیشوای قافله یاد می‌کند و دیگران را به پیروی آنان دعوت می‌کند:

عاقل آن باشد که آن با مشعله است او دلیل و پیشوای قافله است
پیرو نور خود است آن پیش دو تابع خویش است آن بی خویش رو
مومن خویش است و ایمان آورید هم به آن نوری که جانش ذوچرید
دیگری که نیم عاقل عاقل آمده او عاقلی رادیده کرد آن راه جو^(۲)
عقل کامل نیست خود رامرده او در پناه عاقلی زنده سخن
از مجموعه آنچه آمد می‌توان نتیجه گرفت که دیدگاه مولوی واقع‌گرایانه است و یا اصل اتحاد عقل و دل مطابق است و بالاترین مرتبه عقل که خاص اولیاء است همان است که وی از آن به عقل کل یا کلی تعبیر نمود. می‌توان از مجموعه اندیشه‌های او استنباط نمود که وی اولاً، برای عقل مراتبی قائل است و بالاترین مرتبه آن همان است که قرآن از آن به "لب" و "بصیرت" تعبیر می‌کند. در روایات به صورت "عقل موید به نور و حجت میان عباد و معبود و حجت باطنی" از آن یاد شده است. ثانیاً، عقل در پرتو تزکیه نفس و پاکی دل رشد می‌یابد و ملاک تمایز انسانها از حیوان و تمایز انسانهای کامل از ناقص به همین بستگی دارد.

از نظرات ایشان اینکه، یقینی بودن دست آوردهای عقلی مشروط بر این است که اولاً، عقل درست عمل کند، ثانیاً، حقایق در حد توان ادراکی عقل باشد زیرا حقایق و اسرار پنهانی بسیارند که قوار ادراکی عادی بشری از ادراک آنان عاجز است، بنابراین باید عقل را بادل و قلب و تزکیه باطنی پیوند زد تا ادراک آن کمال یابد

وبه حقایق دست یابد. و این است طریقه اتحاد عقل و دل و یا اتحاد معرفت عقلی و معرفت باطنی و عرفانی.

استاد محمد تقی جعفری در شرح مثنوی می گوید: "عقل آدمی قدرت شگرفی برای حرکت در عرصه کمالات دارد، اما در آن هنگام که دل آدمی ویران گشت، در حقیقت پاوپر و بال عقل بریده شده است؟ و چگونه به پرواز در آید؟^(۱)

مولوی از عقل ناب به عقل عقل نیز تعبیر کرده است:

ای خنک آن کس که عقلش نربود نفس زشتش ماده و مظطربود
بند معقولات آمد فلسفی شهسوار عقل آمد صافی
عقل عقلند اولیاء و عقلها بر مثال اشتران تاننها
عقل عقلت مغز و عقل تست پوست معده حیوان همیشه پوست و جوست
عقل دفترها کند یکسر سیاه عقل عقل آفاق دارد پر ز ماه

استاد جعفری در شرح این ابیات می نویسد: "احتمال می رود مقصود از عقل عقل، همان عقل کل باشد که تنها مقامی والاتر از عقول جزئی معمولی دارد، بلکه زیربنای هستی کائنات است و انسان به جهت تسلط بر خود طبیعی و تقرب به بارگاه الهی می تواند به مقام عقل عقل گام بگذارد. احتمال دیگری وجود دارد و آن این است که منظور از عقل عقل یک موضوع عینی نبوده باشد، بلکه سطوح یا مراتب عالیه عقل است که در وجود آدمی از کثرت دانش و بینش و خلوص در جهان بینی و گذشتن از خود طبیعی حاصل می شود.

فیلسوف بیچاره در بند معقولاتی است که عقل جزئی مانند گرد و غبار آنها را منتشر می سازد و در آخر کار هم انسان را در بیابان بی سروته شک و تردی سرگردان می گذارد، در صورتی که اصفیای اولاد آدم می توانند وارد قلمرو عقل عقل گشته

۱- جعفری، محمد تقی، شرح و تحلیل مثنوی، جلد ۷، ص ۲۴۶.

حقایق را دور از مغالطه بازی‌های عقول جزئی دریابند . اولیاءالله که دارای عقل عقلند ، سایر عقول جزئی را مانند قطار شتر در دنبال خود می‌کشند. رهبران واقعی آن عقول جزئی اولیاءالله اند....

این عقول جزئی که همیشه تفرعن و نخوت سراپای آن را گرفته و برای ما آدمیان مکتب‌های متضاد متناقض ساخته و سرنوشت فرهنگ بشری را به بازی گرفته است، کاری جز سیاه کردن کتابها و انباشتن مغزها از اصطلاحات پوشالی و کنار کشیدن انسان از جویبار حقایق ندارد.... گمان مبر که عقل و جان در همین خرد و روان طبیعی آدمی منحصر می‌شود ، اولیاءالله عقل و جان بالاتری دارند که اگر در وضع محقری که دارای، می‌خکوب نشوی و با اشتیاق صمیمانه رهسپار کوی حقیقت شوی آن عقل و جان را به دستخواهی آورد." (۱)

حاصل سخن اینکه : از دیدگاه مولوی نیز معرفت عرفانی بایقین بره‌این و عقلی متحد است، مقام عقل مستفاد فلاسفه ملازم با مقام معرفت و شهود عرفانی است که مرتبه انسان کامل است. اینکه مولوی به رعایت حد و مرز عقل تأکید می‌کند مقصود او عقل جزئی است و همان است که اسیر هوای نفس واقع می‌شود. "کم من عقل استرقت هوی امیر" (۲)

۱- استاد جعفری، محمد تقی، شرح و تحلیل مثنوی، جلد ۷، ص ۲۰۹ - ۲۱۰.
۲- نهج البلاغه، حکمت ۲۱۱، صبحی صالح، زرک. حکمت ۲۱۹.

ارتباط واتحاد معرفت عقلانی و عرفانی از دیدگاه حافظ

با توجه به اینکه در کلمات حافظ نیز همانند مولوی نوعی تناقض گویی ظاهری در انی باب به چشم می خورد، زیرا ایشان نیزگاهی معرفت عقلانی و برهانی را تخطئه نموده و تنها راه معرفت را معرفت دل می شمارد وگاهی نیز شناخت از راه عقل و منطق را تأیید نموده و ایندو معرفت را قابل جمع واتحاد می داند، لذا لازم است یک بررسی اجمالی از نظریه او بعمل آید.

از بررسی بسامد واژگانی غزلیات حافظ بدست می آید که او واژه "عقل" را ۳۹ بار بکار برده است، در حالیکه واژه "دل" را ۶۰۷ بار بکار برده است. او مکرر دل را خطاب قرار می دهد، یا از آن ستایش و یا چیزی از آن طلب می کند. موردی نیست که حافظ بطور جدی از دل و معرفت قلبی نکوهشی کرده باشد، جز ملامتی شیرین که چرا به وظیفه خویش عمل نمی کنی؟ بشنوید:

ای دل به کوی عشق گذاری نمی کنی؟ اسباب جمع داری و کاری نمی کنی؟
چوگان حکم در کف و گویی نمی زنی؟ باز ظفر بدست و شکاری نمی کنی؟
یا می گوید: "ای دل گر از آن چاه زنخدان بدر آیی؟" یا می گوید: "ای دل مباش یکدم خالی ز عشق و مستی" غیر از این موارد، در همه جامدح کمال دل است و شرح جمال عشق، از قبیل:

"رخ تو در دلم آمد مراد خواهم یافت" یا: "دلم جزمهر مهرویان طریقی
بر نمی گیرد"، "اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل مارا"، "تنها نه منم کعبه دل بتکده
کرده"، یا می گوید:

حال دل با تو گفتم هوس است خبر دل شنفتم هوس است
یا می گوید:

دل سرگشته ماغیر تو را ذاکر نیست گرچه از خون دل ریش دمی
طاهر نیست^(۱)

خلاصه آنکه از دیدگاه حافظ هرچه هست دل است و معرفت از راه دل، همان است که می‌تواند نردبان صعود به قله کمال باشد و هم اوست که در صورت عدم رشد و معرفت مایه انحطاط و خسران آدمی است.

ولی بسامد واژه عقل و عقول که به ۳۹ بار می‌رسد مشحون از مذمت و ملامت آن است، بشنوید:

ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی ترسم این نکته به تحقیق نتانی دانست
مارابه منع عقل مترسان و می‌بیار حریم عشق را درگه بسی بالاتراز عقل است
یامی گوید:

عقل می‌خواست کز آن شعله چراغ افروزد که علم بی‌خبرافتاد و عقل بی‌حس شد
یامی گوید:

مفتی عقل در این مسأله لایعقل بود من لاف عقل می‌زم این کار کی کنم؟
می‌گوید: "تافضل عقل بینی بی معرفت نشینی"، یا: "تصوری است که عقلش
نمی‌کند تصدیق" و یا: "رموز عشق مکن فاش پیش اهل عقول".

ولی در عین حال مواردی است که حافظ عقل را مانند دل ستوده است و برای آن
مقام رفیعی قائل شده است، به عنوان مثال:

مشورت با عقل کردم گفت حافظ می‌بنوش ساقیا می‌ده بقول مستشار موتمن
نوشیدن می‌که در فرهنگ غزلیات حافظ تصویر معرفت عرفانی و ربانی و
برخودداری از لذات عشق الهی است، عقل تأییدش می‌کند و از آن بعنوان مشاور
امین یاد می‌کند.

د ر غزل عقل راهمچون جان بسته زنجیر گیسوی معبود می داند :
 نکته دلکش بگویم خال آن مهر و ببین عقل و جان را بسته زنجیر آن گیسو ببین
 نیز در غزلی "عقل" را موید حسن معشوق و عشق و جاودانگی آندو می شناسد :
 بگرفت کار حسنت چون عشق من کمالی خوش باش زانکه نبود این هر دورا زوالی
 در وهم می نگنجد کاند تصور عقل آید به هیچ معنی زین خوبتر مثالی
 حافظ در غزلی قضاوت درباره عقل و شهود را به پیش داور می اندازد و تکیه بر
 عقل را "لاف عقل زدن" و از عقل لافیدن و تکیه بر دل و شهود را گزافه و پریشان گویی
 یا "طامات بافتن" می داند :

یکی از عقل می لافد یکی طامات می بافد بیا این داورها رابه پیش داور اندازیم
 از این سه نوع نتیجه می توان گرفت : یکی اینکه دآوری قرآن این است که مرز هر
 یک از همدیگر جداست ، عقل حقایق ذهنی و مفهومی را درک می کند و ادراک آن با
 واسطه است ، ولی ادراک شهودی بی پرده و مستقیم می باشد که سالک بخاطر
 سنخیت روحی می تواند با حقایق بطور حضوری علم حاصل کند ، " رومجرد شو
 مجرد را ببین " . و ابیاتی که در مذمت عقل آمده اند مربوط به فضولی و دخالت
 نابجای آن به مرز دل و شهود است . دیگر اینکه بگویی از دیدگاه حافظ عقل هیچ
 است و جز تدبیر زندگی عادی و روزمره کاری از آن ساخته نیست . کشف حقایق فقط
 برعهده دل است . بدینسان پای استدلالیان همواره چوبین است و جز طریق دل
 راهی به واقع وجود ندارد . استنباط دیگر اینکه ، حافظ نیز مانند مولوی برای عقل
 مراتبی قائل است : یکی عقل جزئی که در معرض خطا است و پایش چوبین است ،
 دیگر عقل کل یا عقل شهودی که با دل متحد است و همان است که مستشار امین
 می باشد و هم اوست که حسن معشوق و عشق عاشق را جاودانه می یابد . با توجه به
 ارادات حافظ به قرآن ، می توان گفت که برداشت سوم به مراد وی نزدیکتر است .
 بدینسان ماجرای که از ابوسعید و بوعلی نقل شده که ابوسعید درباره ابن سینا

گفت : آنچه ما یافته‌ایم او می‌داند، این دانایی فقط با وصول به وادی کل ممکن است و این عقل با شهود و معرفت عرفانی یکی است، به این معنی که اگر بوعلی سینابه جایی رسیده‌است که یافته‌های ابوسعید را بداند به این دلیلی است که به مقام شهود و معرفت عرفانی نیز رسیده‌است و گرنه عنقا شکار هر صیادی نشود و از عقل جزیی این کار ناید.

با این بیان، "بیا این داورها را به پیش داور اندازیم"، داوری آیات قرآن و روایات "اتحاد کشف و برهان و معرفت عرفانی با معرفت عقلانی" خواهد بود که حافظ به آن عنایت دارد.

حاصل سخن آنکه : جناب حافظ آنجا که مفتی عقل را لایعقل می‌داند و استناد به تعقل را "لاف عقل" می‌داند یا برای حریم عشق درگهی بالاتر از عقل می‌شناسد و عقلی را که می‌را منع می‌کن مقصود وی همان عقل جزیی است که پای استدلالش چوبین و دلخوش کردن به آن لاف زنی است. اما عقلی که مستشار موتمن است و چون جان و دل بسته به زنجیر گیسوی معشوق است، همان عقل کل است، و داوری نهایی قرآن درباره این دو قوه این است که : عقل جزیی قابل اعتماد نیست و باید پختگی حاصل کند ولی عقل کل ورشد یافته با معرفت و شهود عرفانی در کشف حقایق یکی است، بنابراین هر صاحب‌بدلی، صاحب برهان نیز هست چنانکه هر صاحب عقل مستفادی از معرفت عرفانی بی بهره نیست.

پس حافظ را نمی‌توان منکر مقام عقل دانست و نه هر اهل برهان را منکر نقش معرفت و شهود و راه دل. در نتیجه عرفان و فلسفه و مشاء و اشراق در صراط مستقیم قرار می‌گیرند.